

روایتی از چپ‌ها، پوپولیست‌ها ولیرال‌های دهه 60

عباس عبدي در گفتوگو با «اعتماد» سير تحول گروه‌هاي سياسي را در دهه نخست انقلاب تحليل مي‌کند

نوستانلثري يا بحران

مهدي بيك‌اوغلي

آيا ريشه مشكلات کشور غلبه و سيطره دیدگاه‌هاي چپ در دهه 60 خورشیدی است؟ اين پرسشي است که اين روزها در خصوص آن بحث و تبادل نظر بسياري ميشود. ابهاماتي برآمده از برخي اظهارنظرها که ابتدا از زبان برخي مسوولان کشور شنیده شد و پس از آن در رسانه‌هاي جناح راست هم بازتاب زيادي پيدا کرد. موضوع اما زماني جدي‌تر شد که در جريان مناظره‌اي در شبکه افق، موسي غني‌نژاد اقتصاددان طرفدار بازار آزاد هم درباره آن صحبت کرد و گفت که ريشه مشكلات اقتصادي امروز ايران، ناشي از سيطره نگاه چپ و غلبه تفکرات چهره‌هايي چون علي شريعتي، بنيصدر و... در جريان تدوين قانون اساسي و ساير ريل‌گذاري‌هاي بنيادين کشور است. غني‌نژاد اما هرگز به اين واقعيت اشاره نکرد که چرا طرفداران بازار آزاد، در تمام طول دهه‌هاي گذشته هرگز نتوانستند گفتماني موثر، فراگير و قابل فهم براي عموم ارايه کنند؟ اين در حالي است که چپ‌گرايان دهه 60 در دهه 70 خورشیدی با ارايه گفتمان اصلاحات توانستند بهترين کارنامه را در توجه به اصول «بازار آزاد» و ملزومات «توسعه پايدار» به يادگار بگذارند. عباس عبدي يکي از همان چپ‌گرايان است در جريان گفتوگو با «اعتماد» ضمن واکاوي وضعيت نظام تصميم‌سازي‌هاي کشور در دهه 60 خورشیدی تلاش مي‌کند روايتي صادقانه از آن دهه، نقش تفکرات چپ و ظهور اصلاح‌طلبان از يك طرف و پوپولیست‌ها از سوي ديگر در دهه‌هاي بعد ارايه کند. عبدي با اشاره به اينکه تاريخ ايران از دهه 60 آغاز نشده، اين دهه را در استمرار حرکت‌هايي ارزيابي مي‌کند که در

سالها و دهه‌های قبل به وقوع پیوسته بودند. او ضمن واکاوی رخدادهای کشور از دهه 60 تا دوران معاصر تلاش می‌کند تصویری شفاف از چرایی رخدادهای مختلف سیاسی، اقتصادی و راهبردی ارایه و نقش افراد و جریان‌های مختلف سیاسی در شکل‌گیری شرایط امروز کشور را بازخوانی کند. گروه سیاسی «اعتماد» ضمن تدارک این گفت‌وگو آماده است دیدگاه‌های سایر فعالان سیاسی، اندیشمندان و تحلیلگران در این زمینه را نیز بازتاب دهد تا از دل این بحث و تبادل نظرها، دریچه‌ای به سمت واقعیت برای نسل‌های جدید باز شود.

اخیرا اظهارنظرهایی درباره نظام تصمیم‌سازی‌های کشور در دهه ۶۰ خورشیدی میشود که قضاوت درباره این دهه را دشوار می‌سازد. برخی مسوولان و تحلیلگران مشکلات سیاسی، اقتصادی، راهبردی و... کشور را ناشی از غلبه دیدگاه‌های چپ در آن دهه ارزیابی می‌کنند. اسامی افرادی چون دکتر علی شریعتی هم به عنوان چهره‌های کاریمایی که سوسیالیسم و تفکرات چپ را تئوریزه می‌کردند، معرفی می‌شود. شما به عنوان یک راوی که دهه 60 را از نزدیک تجربه کرده‌اید، این قرائت‌ها را تایید می‌کنید؟

تحلیل تاریخی پیچیدگی‌های خاص خود را دارد و دهه ۱۳۶۰ نیز از این قاعده مستثنا نیست. به ویژه هنگامی که گذشته را سیاسی و نه تاریخی تحلیل کنیم. منظور از تحلیل سیاسی موثر بودن نتایج تحلیل بر موازنه قوای روز است. برای نمونه هنگامی که ما درباره حمله مغول تحلیل می‌کنیم، به‌طور معمول هیچ فرد یا گروه سیاسی امروزی منتفع یا متضرر از آن تحلیل نمی‌شوند، ولی هنگامی که از ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد صحبت کنیم، طبعاً عده‌ای برحسب موقعیت امروز خود از آن منتفع یا متضرر می‌شوند و مساله سیاسی می‌شود و له یا علیه آن موضع‌گیری می‌کنند. در نتیجه در بسیاری از امور، هنوز به بیطرفی لازم سیاسی نرسیده‌ایم که تحلیل تاریخی کنیم. تحلیلگران سیاسی در پی یافتن شواهدی از گذشته برای اثبات خود یا رد دیگران هستند، لذا گزینشی رفتار می‌کنند. دهه ۱۳۶۰ نه تنها از این قاعده مستثنا نیست، شاید هم بیش از هر دوره تاریخی دیگر مشمول این قاعده می‌شود، زیرا در دهه پس از انقلاب با جابه‌جایی‌های بزرگ سیاسی و حوادث بسیار عجیبی مواجه هستیم که هر کدامشان امروز رخ دهد، کشور را دچار بحران‌های بزرگ می‌کند، چه رسد که مجموعه آنها یک جا رخ دهد. کافی است که فقط به یک نمونه درگیری‌های داخلی در کنار جنگ اشاره شود که تصور آن نیز برای افرادی که امروز در حال گذران زندگی هستند، سخت است، چه رسد به تجربه آن. بنابراین تحلیل‌ها به سرعت دچار حب و بغض می‌شود و از مسیر بیطرفی خارج می‌گردد. از سوی

دیگر سرعت تحولات در دهه ۱۳۶۰ و نیز بسته شدن فضای سیاسی و گفت‌وگو و رسانه، موجب شد که برای مدتی گرد و غبار فراوانی روی واقعیت‌های آن دوره بنشیند و امروز نیز هر کس بخشی را بنا به میل خود غبارزدایی می‌کند.

واقعیت این است که تاریخ امروز ایران یا ۰۱/۰۱/۰۱ آن از دهه ۱۳۶۰ آغاز نشده است، این دهه نیز در ادامه اتفاقات قبلی از جمله اختلافات سیاسیون در زندان‌های ساواک و نیز رفتار رژیم گذشته است. همچنان که دهه‌های بعد نیز در پرتو دهه ۱۳۶۰ قابل فهم است و بدون آن قابل درک نیست. برای مثال آقای هاشمی‌رفسنجانی یکی از عناصر اصلی در جریان اتفاقات دهه ۱۳۶۰ است ولی هم ایشان می‌تواند به علی که حتی قابل فهم هم هست سردمدار جریان سال‌های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۴ شود. کافی است خطبه‌های نماز جمعه آقای هاشمی را در سال‌های دهه ۱۳۶۰ بخوانیم تا متوجه شویم که همیشه یکی از دو خطبه نماز ایشان مختص عدالت اجتماعی یا همان رویکرد چپ‌گرایی اقتصادی و در تایید آن بود، ولی او هم در سال ۱۳۶۸ مسیر کاملاً معکوسی را طی می‌کند. قطعاً عقیده ندارم که ایشان خطبه‌هایش را فرصت‌طلبانه می‌خواند، آقای هاشمی گفتارش پاسخ به مطالبات روز جامعه بود. اگر چنان مواضعی را قبول نداشت خیلی زودتر از آنچه تصور می‌کنید در عرصه عمومی حذف می‌شد. بنابراین چپ‌گرایی آن دوره محصول اراده زید و عمر نبود، بلکه یک مطالبه غالب بود، به همین علت بسیاری از کسانی که جلوی آن ایستادند، در عمل آب بر آسیاب آنان ریختند و کسانی که با آن همراهی متعادل کردند، بیشترین نقش را در جلوگیری از رشد جریان‌هایی چون مجاهدین و گروه‌های تندرو چپ مارکسیستی داشتند و الا آنان همه جامعه از جمله مدافعان کنونی لیبرالیسم را جارو کرده بودند.

منظور شما این است که چپ‌گرایی و توجه به سوسیالیسم، سرنوشت محتوم جامعه در آن برهه زمانی بود و روشنفکران و فعالان سیاسی به‌طور طبیعی آنگونه می‌اندیشیدند؟ در واقع جامعه و سیاستمداران ایرانی را در مسیر سیر طبیعی خود ارزیابی می‌کنید؟

روشن است که قصدم این نیست که بگویم سیاستمداران و روشنفکران به دلیل پیش‌گفته گرایش چپ بروز می‌دادند، بلکه این طبیعت آن زمان بود که علیه حکومت شاه انقلاب شده بود و فضای عمومی جهان نیز انقلابی و چپ بود. حتی برخی از این افراد که خیلی هم علیه آن دوره سخن می‌گویند در اوج بلوغ فکری‌شان در آن دوره جزو چپ‌های تندروی غیر مذهبی بودند و جزیی از جریان چپ آن زمان بودند و طبعاً در شکل دادن به آن فضا هم نقش داشته‌اند. بنابراین اگر آن رویکردهای متعادل‌شده چپ و سوسیالیستی مورد نظر نبود، در دهه شصت و هفتاد به جای‌شان افکار لیبرالی حاکم نمی‌شد، چه بسا رویکردهای بسیار

رادیکال همچون رژیم مجاهدین یا رژیم وابسته به شوروی سابق در ایران قدرت را در دست می‌گرفت. این نوع نگاه محصول نگاه سیاسی غیر تاریخی و غیر جامعه‌شناسانه است که دنبال یک علت واحد و خطی برای تحولات جامعه می‌گردد و هیچگاه توضیح نمی‌دهد که چرا غالب روشنفکران جامعه از جمله خودشان گرایش چپ داشتند و چرا خودشان تا سی سالگی نیز چپ بودند؟ و بعد چرا این تفکر ادامه پیدا می‌کند؟ چرا طرفداران رویکرد تجربی و علمی و اقتصاد بازار قادر نبودند جامعه را با خود همراه کنند؟ این ساده‌سازی‌ها عوارض جدی دارد. دهه ۱۳۶۰ به علت حوادث پس از انقلاب دهه مهم و البته اعصاب‌خردکنی است ولی مساله چپ‌گرایی اقتصادی در ساختار حکومت در آن دوره در برابر سایر مسائل دیگر آن امری فرعی است. حتی به تعبیری ویژگی مثبت آن است که مردم و جوانان را از افتادن به دامن مجاهدین و چپ رادیکال مارکسیستی حفظ کرد. اگر گمان کنیم تصورات و تفکرات غالب در جامعه مستقل از موقعیت‌های اجتماعی و بیرونی است، نادرست است. این واقعیت‌ها و موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی است که به تفکرات غالب شکل می‌دهد. بنابراین وضعیت امروز محصول آن تفکرات نیست، بلکه آن تفکرات نیز محصول واقعیت‌های جامعه بود.

اما تصویری که از دهه ۶۰ در ذهن بسیاری از ایرانیان وجود دارد، تصاویر خوشایندی است. به‌رغم جنگ و تحریم و مشکلات داخلی در آن برهه ارزاق عمومی با نوسان قیمتی مواجه نبودند، تورم حرکت آرامی داشت و در آن دهه بسیاری از خانواده‌های محروم و متوسط صاحب خانه شدند. این وضعیت متناقض از نظر شما چه معنایی دارد؟

درباره داشتن تصویر مثبت از گذشته و دهه ۶۰ خورشیدی باید گفت که دلایل گوناگونی دارد. بخشی از آن نوستالژیک است. مردم چون از وضع موجود ناراضی هستند گذشته را آرمانی دیده و حتی آن را بزرگ می‌کنند. امروز صدای بمب و موشک و هواپیما و آژیر شنیده نمی‌شود. امروز خطر ترورهای خیابانی دهه ۶۰ نیست. البته رویه مثبت این دهه هم مهم است. امروز زندگی سیاه و سفید آن دوره به چشم نمی‌آید، ولی آن زندگی در مقطع خودش هرچه بود یک چیز را داشت و آن عدالت نسبی و فقدان شکاف میان دولت و ملت بود. بد نیست که این خاطرات آقای هاشمی را در دهه ۱۳۶۰ مرور کنیم: «شب با [فرزندم] محسن، در بلژیک تلفنی صحبت کردم. حالش خوب بود. کتاب و پوستر و نوار می‌خواست. محسن به خاطر عدم امنیت بعد از ترور من توسط فرقان و تهدید شدن او در محیط تحصیل و عدم تمایلش در به همراه داشتن محافظ، برای ادامه تحصیل به خارج رفت. در شیراز در کنکور پذیرفته شده و مشغول تحصیل بود. اکنون تمایلی به زندگی در غرب ندارد و به انقلاب اسلامی سخت وفادار است و در آنجا با گروهی از دوستانش به نفع‌جمهوری

اسلامي فعاليت دارد.»

اين متن چه معنایي دارد؟ ايشان حتي در خاطرات و خلوتش، خود را ناچار از توجيه اعزام فرزند به خارج مي‌داند و همچنين آدمي با آن موقعيت، سعي مي‌کند در خلوت خود نيز وفاداري فرزندش را به نظام ابراز کند. آن روزها رفتن به خارج براي تحصيل حتي ضرورت هم بود، چون ظرفيتهاي داخلي کم بود و منطقي نيازي به توجيه در خاطرات نبود. ولي امروز هيچ‌کس درصدد توجيه اين رفتن‌ها نيست بلکه رفتار معکوس هم مي‌کنند. بنا بر اين اگر در آن دهه سختي و مشکلات بود، کمابيش براي همه از جمله مسوولان هم بود. بسياري از فرزندان مسوولان در جبهه‌هاي جنگ بودند و افراد زيادي از آنان از مجموعه جانبازان جنگ هستند. تفاوت حداکثر و حداقل حقوق حدود ۷ برابر بود، الان بعضا تا ۵۰ برابر نيز هست. به جز رانت و حواشي درآمدها که سر به فلک مي‌زنند. فساد به ويژه در سطوح بالا بي‌معنا بود. حقوق و دستمزدها اختلافات اندکي داشت. خيلي‌ها در اين دهه صاحب خانه شدند و منتي هم بر سر مردم گذاشته نميشد. اگر امروز وضعيت و مهماني‌هاي فرزندان و نوه‌هاي برخي از اين مسوولان را بدانيد تعجب خواهيد کرد. نه اينکه بخواهم زندگي آنان را محکوم کنم بلکه اين واقعيت است هم به لحاظ سطح زندگي و هم به لحاظ ارزشهاي زندگي. بنا بر اين اگر از اين منظر به گذشته و دهه ۱۳۶۰ نگاه کنيم بسيار زيباست. مردم وضع اقتصادي خوبي نداشتند، ولي همان اندک را داشتند و با هم کنار مي‌آمدند و حتي از همان اندک به جنگ هم کمک مي‌کردند. ولي امروز ماجرا به کلي تغيير کرده است که من فعلا از ذکر جزئيات تغيير معذورم. پس رويه ديگري از دهه ۱۳۶۰ هم هست، انفجارها، ترورها، بمباران و موشک‌باران، تشييع جنازه‌ها، آژيرها، قطع برق‌ها، عدم رشد اقتصادي که همه آنها در ذيل اعتماد به ساختار سياسي براي بخش مهمي از مردم قابل تحمل بود، حکومت و کارگزارانش خود را ارباب و صاحب و هدايت‌گر مردم نمي‌دانستند بلکه خود را برآمده از مردم و کارگزار آنها مي‌دانستند و از مردم طلبکار نبودند که بدهکار محسوب ميشدند. البته بخشهاي ديگري از مردم و جامعه نيز بودند که از تبعيض، فقدان آزادي و... در رنج بودند، چون اقليت بودند و رسانه نبود صدای‌شان بازتاب نداشت. به علاوه مساله دادگاه‌ها و اعدام‌ها که به نوعي جنگ داخلي بود تا رسيدگي قضايي، عوارض خاص خود را داشت، به نحوي که بحران‌ها حتي به داخل خانواده‌ها هم کشيده شده بود. بنا بر اين دهه ۱۳۶۰ دو رويه داشت، آنچه امروز براي برخي نوستالژيك است، همان رويه مثبت آن است و آنچه براي برخي ديگر تيره و سياه است، رويه منفي آن است و چون وضع امروز با انتظارات جامعه فاصله زيادي دارد، به گذشته

نوستالژیک شده، پناه می‌بریم. ولی اگر گذشته را ذیل یک تحلیل تاریخی نگاه کنیم، ماجرا فرق خواهد کرد زیرا تحولات رادیکال و انقلابی بدون هیچ تردیدی موجب عوارض عجیب و غریبی می‌شود که جزییات آن قابل پیش‌بینی نیست، فقط به صورت کلی می‌توان گفت که پس از انجام تغییر، تنش و درگیری اصل و قاعده خواهد بود و آرامش و تفاهم استثنا است که معمولا هم رخ نخواهد داد.

برخی کارشناسان (مثلا موسی غنی‌نژاد) اشاره می‌کنند چپ‌گرایی دهه ۶۰ ناشی از غلبه تفکرات چهره‌هایی چون دکتر علی شریعتی و بنی‌صدر و... است. شما از نزدیک روند تصمیم‌سازی‌های آن دهه را دنبال می‌کردید، آیا یک چنین نگاه مسلطی در نظام تصمیم‌سازی‌های کلان کشور وجود داشت؟

در خصوص دکتر شریعتی، اگر منظور تاثیر فراوان مرحوم شریعتی بر انقلاب و افکار آن دوران باشد کاملا صحیح است، ولی اگر گمان کنیم که شریعتی به تنهایی و فارغ از زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی موجد چنین تحول و تاثیری شده است قطعاً اشتباه است، زیرا شریعتی نیز محصول موقعیتی تاریخی است؛ موقعیتی که حتی پیش‌تر از آن قابل پیش‌بینی نبود و کسی حدس نمی‌زد که شاهد چنین تحولی باشیم. بنابراین تاریخ امروز از شریعتی آغاز نمی‌شود. جالب است که بسیاری از همین‌ها که او را عامل اصلی این وضع میدانند، در زمان شریعتی و بر حسب سنت سیاسی کلاسیک، او را کف روی آب میدانستند و معتقد بودند جبر تاریخی این نیروها را نابود خواهد کرد. به علاوه افکار و شخصیت شریعتی بر یک بستر تاریخی ملی، اسلامی، سوسیالیستی و ضد استبدادی و ضد استعماری شکل گرفته بود، او به نیازهای نسل خودش پاسخ می‌داد. من نیز طرفدارش بودم گرچه امروز با هیچ یک از گزاره‌های اصلی او توافقی ندارم. حتی آنها را ساده‌انگارانه و غیرعلمی میدانم، ولی تاریخ اندیشه، منتزع از وضعیت اجتماعی و سیاسی نیست. پیش از او نیز نخشب و دیگران و بازرگان و طالقانی و... این ایده‌ها را با تفاوت‌هایی تبلیغ می‌کردند.

پس ایراد اصلی این گزاره در این است که اندیشه را مستقل از وضعیت اجتماعی و اقتصادی می‌بیند. به علاوه فرض کنیم که این اندیشه‌های چپ را شریعتی یا دیگران ترویج کردند، هر چند دهه ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم، دوران رواج این اندیشه‌ها و گرایش جهانی به آن بود و او هم متاثر از آن فضا بود، ولی پرسش این است که چرا افرادی که مخالف این اندیشه‌ها هستند یا بعداً با آن مخالف شدند، نتوانستند اندیشه اقتصاد آزاد یا بازار را جا بیندازند؟ در حالی که پارادایم جهانی هم کاملاً به سود آنان شده بود. تاجر و ریگان هم به این امر کمک شایانی کردند. اینها فرصت‌های زیادی داشتند، به ویژه پس از

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی فرصتی عالی پیش روی آنان قرار گرفته است. خود آقای دکتر غنی‌نژاد که خیلی هم فعال و محترم هستند از چپ‌های غیر مذهبی بوده، بعداً به اندیشه لیبرال‌گرایش پیدا کرده، پس چرا هنوز این اندیشه چنانچه باید جا نیفتاده؟ برای نمونه من خودم طرفدار اقتصاد بازار هستم و این تحول فکری من در اواسط دهه ۱۳۶۰ و بدون هیچ اثرپذیری از منادیان داخلی آن رخ داد و اتفاقاً خیلی هم آن را ترویج می‌کنم ولی چرا اقتصاد بازار فاقد منادیان مشابه دکتر شریعتی است؟ این پرسش بسیار مهمی است که دوستان پاسخ نمی‌دهند.

شما بگوئید چرا؟

برای اینکه اغلب اینها درکی انتزاعی و نه اجتماعی از این رویکرد دارند و نمی‌توانند اقتصاد بازار را به یک ایده عمومی و خیر جمعی تبدیل کنند و هنوز در برابر شریعتی که ۵۰ سال پیش و برای چند سال محدود فعالیت می‌کرد، خود را خلع سلاح می‌دانند و تقصیرها را به عهده او می‌اندازند، در حالی که من هم برای مدت محدودی طرفدار شریعتی و گرایش چپ اقتصادی بوده‌ام و اکنون بیش از سه دهه است که طرفدار اقتصاد بازار هستم و اصلاً هم فکر نمی‌کنم که علت ادامه این وضع افکار شریعتی است. برعکس گمان می‌کنم در کنار علل ساختاری چون نفت و سیاست یکی دیگر از علل آن، ضعف طرفداران اقتصاد بازار است که نتوانسته‌اند این پارادایم فکری را به درون جامعه بیاورند و درک اجتماعی درستی از آن را تولید و تبلیغ کنند. البته افرادی مثل آقای دکتر مسعود نیلی یا دکتر سید جواد صالحی و دیگرانی هم هستند که مستثناً از این قاعده هستند. پس اگر کسی توانسته پس از نیم قرن و با وجود تحولات بزرگ جهانی همچنان افکارش خریدار داشته و موثر باشد، بیش از آنکه ناشی از قوت فکری او باشد، ناشی از ضعف رقبای فکری او است. اگر مختصر بگویم ممکن است که اندیشه اقتصادی لیبرال طرفداران فکری یا دانشمند داشته باشد، ولی روشنفکرانی که آن را عمومی و مردمی کنند نداشته است. به همین دلیل است که هنوز درگیر مقابله با طرفداران شبه‌علم در اقتصاد است که جز ابتذال چیزی نمی‌گویند. آنان هویت خود را در تقابل با این جماعت تعریف کرده‌اند در حالی که باید مردم را مخاطب خود قرار داده و نشان دهند که چرا اقتصاد بازار به سود همه از جمله طبقات پایین است. طرفداران مبتذل شبه‌علم که منافعشان در شبه‌علم است ارزش مقابله ندارند.

پس از دهه 60 و با ورود به دهه 70 خورشیدی چه تغییراتی در روند فکری جامعه رخ داد؟ کدام جریان‌ات توفیق یافتند و کدام جریان‌ات دچار رکود شدند؟

نکته بسیار مهم دیگر این است که بهرغم آنکه در ابتدای انقلاب جریان چپ مذهبی غالب بود، ولی در سال‌های بعد به عللی که مهم است و فعلا جای بحث آن نیست، جریان راست مذهبی که به لحاظ اقتصادی همسو با افکار اقتصاد بازار است، غلبه یافتند و از این مرحله اثری از تفکرات طرفداران شریعتی وجود نداشت، به ویژه پس از سال ۱۳۶۸.

اگر دقت کنیم، همان چپ‌ها که در سال ۱۳۷۶ برگشتند، اصول و ضوابط اقتصاد بازار را حتی بهتر از دوره ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ اجرا کردند، از جمله تک‌نرخي کردن ارز به عنوان اصلی‌ترین متغیر فقط در زمان خاتمی رخ داد. کوشش برای حذف قیمت‌گذاری‌ها در این دوره بود، به ویژه در زمینه انرژی، تقریباً همه موارد مهم را همان افرادی انجام دادند که در گذشته تعلق خاطر به شریعتی داشتند. شما حتی يك مورد گرایش چپ که بر اقتصاد بازار در دوره خاتمی تاثیر منفي گذاشته یا غلبه یافته باشد نمی‌بینید. نمونه روشن آن اجرای عالی برنامه سوم و تدوین برنامه چهارم است. جناح محافظه‌کار هم هیچ تعلق خاطری به شریعتی نداشته است ولی با آمدن آنها ماجرا تغییر کرد. چرا؟ چون این وضعیت اقتصادی عمدتاً ناشی از ساختار سیاسی و نفت در ایران است، ربطی به مرحوم شریعتی ندارد که اصولاً اندیشه اقتصادی مهمی هم نداشت، بلکه يك کلیاتی عقیدتی و سیاسی را ترویج می‌کرد. در این دوره آقای مصباح و طرفداران او ریل‌گذار اصلی کشور بودند که ضد شریعتی هستند.

اساساً چرا ریل‌گذاری‌های کشور در این برهه زمانی دچار تغییر نشدند و پوپولیست‌ها یا به قول شما طرفداران شبه‌علم قدرت مانور زیادی پیدا کردند؟ دولت احمدی‌نژاد پس از آن دولت سیزدهم که برخی آن را دولت سوم احمدی‌نژاد می‌دانند، محصول گفتمانی است که از طریق آقای مصباح ترویج می‌شد.

اینکه چرا ریل‌گذاری در ایران تغییر پیدا نکرد، باید گفت که مشکل اصلی در موانع سیاسی بود. در ذهنیتی که با جامعه‌شناسی بیگانه باشد، تغییر ریل موضوعی مکانیکی مثل تغییر ریل قطار است. در حالی که تغییر ریل اقتصاد جامعه بیش از آنکه محصول اراده این و آن باشد، نیازمند زیرساخت‌های سیاسی و مشارکت عمومی و تامین شرایط اجتماعی و سیاسی است. اراده سیاسی نیز با وجود چنین الزاماتی بروز پیدا می‌کند. الزاماتی که در سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ رعایت نشد و متأسفانه نظریه‌پردازان اقتصاد بازار درکی اجتماعی از آثار ایده‌های خود نداشتند و این برخلاف رژیم گذشته بود. آن زمان کارشناسان برنامه و بودجه نسبت به سیاست‌های اقتصادی بدون توجه به ظرفیت‌های اجتماعی و سیاسی، به شاه تذکر دادند ولی او نپذیرفت و

سقوط کرد زیرا برخی از مجریان اوامر او بر خلاف نظر صائب کارشناسان و به دلایل گوناگون آن پروژه را تا سقوط رژیم پیش بردند. پس از انقلاب از سال ۱۳۶۸ به بعد برخی از کارشناسان به جای توجه دادن به مسائل اجتماعی و سیاسی و آثار سیاست‌های اقتصادی، موجب شدند که نوعی بدبینی در این میان نسبت به ایده اقتصاد بازار شکل بگیرد. اعتراضات سال‌های ۷۲ تا ۷۴ و تورم سال‌های ۷۳ و ۷۴ محصول این بی‌توجهی است که موجب خسارت فراوان به جا افتادن رویکرد اقتصاد بازار شد. ایده‌ای که می‌تواند موجب افزایش رشد و کاهش نابرابری شود، معرف فساد و نابرابری شد و منادیان فکری آن هم در برابر این وضع سکوت کردند و به جای فهم درست ماجرا تقصیر را متوجه مخالفان فکری خود و چپی کردند که وجود چندانی نداشت.

در جمع‌بندی نهایی چگونه می‌توان ریشه مشکلات در نظام

تصمیم‌سازی‌های کشور را تحلیل کرد؟

اگر بخواهم خلاصه و جمع‌بندی کنم، این است که گرایش‌های چپ و طرفداری از دولتی شدن در انقلاب غالب بود و این هم‌زاد آن انقلاب بود که البته شریعتی نیز نقش مهمی در شکل‌دهی گرایش به آن را داشت. ولی این رویکرد بیش از آنکه ناشی از اثرگذاری افکار شریعتی باشد، ناشی از ارزش‌های روز آن زمان و جهان و عملکرد رژیم گذشته و روابطش با ایالات متحده بود. موضوعی که حتی کارشناسان آن رژیم هم بروز چنین وضعی را پیش‌بینی می‌کردند و افکار شریعتی و دیگر منادیان این اندیشه هم در واقع پاسخی بود به نیازهای آن نسل. جالب اینکه روحانیون هم که به صورت سنتی از نظر اقتصادی راست محسوب می‌شدند در این دوره غالباً گرایش چپ داشتند همچون آقای هاشمی. این گرایش پس از انقلاب غالب بود و البته عوامل دیگر مثل جنگ و درگیری‌های داخلی و تمرکزگرایی سیاسی نیز ضرورت آن را تشدید کرد. جالب است که مخالفان حکومت ده‌ها برابر حکومت چپ‌گراتر بودند و حتی مالکیت را هم قبول نداشتند و هیچ نیروی راستی قدرت مقابله با آنان را نداشت. اگر چه مورد انتقاد و تأثیرپذیری از شریعتی نبود راه برای لیبرال‌ها و اقتصاد بازار باز نمی‌شد بلکه راه برای مجاهدین خلق و کمونیست‌ها هموار می‌شد. ولی از سال ۱۳۶۸ به بعد و با پایان جنگ و افزایش انتظارات مردم، جهت بهبود امورشان و نیز فروپاشی شوروی، شرایط اجتماعی و ذهنی برای پذیرش عمومی و همراهی با اصول اقتصاد بازار بسیار مناسب بود، لیکن از يك سو باید به تبعات و الزامات سیاسی و اجتماعی اجرای آنها توجه می‌شد و از سوی دیگر باید درست و به قاعده اجرایی می‌شد که در هر دو زمینه نقص داشت. به جای تقدم آزادسازی، به خصوص‌سازی آن‌هم در شکل خصلتی‌سازی اقدام کردند، مساله روابط خارجی که می‌توانست به سرعت

بهبود یابد در مسیر دیگری قرار گرفت که اکنون قصد بیان آن را ندارم، به جای انتقال منافع به طبقات پایین مانور تجمیل راه انداختند. این الزامات تا حدودی در دوره اصلاحات جدی‌تر پیگیری شد، ولی افزایش درآمدهای نفتی و انحصارطلبی جناح اصولگرا و نیز اشتباهات اصلاح‌طلبان جملگی موجب شد که تحولات ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۴ آن اندازه نهادینه نشود که به وضع امروز نیفتیم. این جناح اخیر که موجد این وضع هستند، نیز نه تنها متأثر از شریعتی نیستند، بلکه دشمن او هم هستند، زیرا اندیشه شریعتی گرچه چه بود ولی عقلانیتی در درون خود دارد که طرفداران او را با شرایط و واقعیات تطبیق می‌دهد. پس ادعاهای فوق‌عاری از حقیقت است. ضعف علمی و بینشی طرفداران اقتصاد بازار نیز مزید بر علت در ایجاد این وضع شده است.

برخی از این افراد که علیه چپ‌ها سخن می‌گویند در اوج بلوغ فکری‌شان در دهه 60 جزو چپ‌های تندروی غیر مذهبی بودند اگر آن رویکردهای متعادل شده چپ و سوسیالیستی دهه 60 نبود، چه بسا رویکردهای بسیار رادیکال همچون رژیم مجاهدین خلق یا رژیم وابسته به شوروی سابق در ایران به قدرت می‌رسیدند روحانیون هم که به صورت سنتی از نظر اقتصادی راست محسوب می‌شدند در سال‌های ابتدایی انقلاب غالباً گرایش چپ داشتند

منبع: روزنامه اعتماد 12 آذرماه 1402